



عصرِ دلاوران



مؤلف:

محمد شریف منصور

بہار ۱۳۹۹



عصر دلاوران

مؤلف: محمد شریف منصور

ناشر: انتشارات احقراری ♦ نوبت چاپ: اول، بهار ۱۳۹۹ ش.

شمارگان: ۵۰۰ جلد ♦ صفحه آرایبی و جلد: فرزاد احقراری

هرات، جنب کتابخانه عامه، مقابل پارک فرهنگ، انتشارات احقراری

تلفن: +۹۳۷۹۹۴۴۸۷۷۷ ؛ +۹۸۹۱۵۸۱۲۴۲۰۴ ؛ +۹۳۷۹۹۶۳۵۵۹۴

ایمیل: ahr10pub@yahoo.com

- حق چاپ برای مؤلف و ناشر این اثر محفوظ است -

فهرست عناوین

۷	مقدمه
۹	واپسین روزهای زندگی تیمور بزرگ
۱۳	دلاوری بر تخت
۱۵	شاه ماه رو
۱۸	تاجگذاری بیر
۲۰	نبرد برادران
۲۳	بانوی قهرمان، پایان کار همایون
۲۶	سلطنت کوتاه شاه زند
۳۰	هند تورا می خواند
۳۴	اتحاد دلاوران
۳۶	شاه بی تاج و تخت
۳۹	یک قدم تا پیروزی
۴۲	طلای بریتانیا در برابر شمشیر افغان ها
۴۶	نبرد روباه پیرو ببر جوان
۴۸	انجمن شیطانی
۵۱	خنجر خیانت، هیولای گرسنگی

۵۴	مرگ یک دلاور
۵۶	ائتلاف شوم
۵۹	پایان غم انگیز شهریار جوان
۶۵	خصوصیات شاه زمان
۶۷	لطفعلی خان زند
۶۹	تیپو سلطان
۷۰	سرانجام خیانت کاران
۷۳	منابع

مقدمه

عصر دلاوران از سال ۱۷۹۳ میلادی آغاز می‌شود، در این سال اعلیحضرت تیمور شاه چشم از جهان پوشید و از آنجا که شهریار درانی ولیعهد خویش را رسماً انتخاب نکرده بود، جدال بر سر تاج و تخت میان شاهزادگان درانی آغاز می‌شود، و در آخر بهترین و شجاع‌ترین آنها بر تخت سلطنت درانی تکیه می‌زند و تاج پادشاهی را بر سر می‌گذارد.

در هند، بریتانیای کبیر و یا بهتر بگوییم روباه پیر استعمار می‌کوشد چه با قدرت شمشیر و یا حیله و تدبیر، هندوستان بزرگ را تحت سلطه درآورد و به مستعمرات خویش بیفزاید، اما تیپو سلطان فرمانروای دلاور میسور، ملقب به ببر میسور و فرزند خلف حیدرعلی سلطان، همانند پدر خواب از چشمان اشغالگران ربوده است و زندگی را بر آنها تلخ کرده است، در ایران لطفعلی خان زند، شاه دلاور اما نگون بخت زند می‌کوشد تا با غلبه بر آغا محمد قاجار، مدعی دیگر تاج و تخت بار دیگر به تخت سلطنت ایران تکیه بزند و تاج شاهی را بر سر بگذارد.

سه شاه نامبرده شباهت‌های زیادی داشتند، هر سه از نوادر روزگار خویش بوده‌اند، هر سه مسلمان و معتقد بوده‌اند، هر سه شهریار از سوی نزدیکان خود، مورد خیانت قرار گرفتند و آخرین نقطه مشترک آنها سرنوشت غم‌انگیزشان بوده است.

محمد شریف منصور،

زمستان ۱۳۹۸

واپسین روزهای زندگی تیمور بزرگ

تیمور شاه، شهریار افغانستان بزرگ آخرین روزهای عمر خویش را می‌گذراند، عمری نسبتاً طولانی و مملو از فراز و نشیب. اما او در واپسین روزهای عمر به چه می‌اندیشد؟ به سرنوشت ناپیدای سلطنت درانی؟ به مشکلاتی که در آینده گریبان گیر ولیعهدش خواهد شد؟ شاید هم از حضور اشغالگران بریتانیایی در هند نگران است، اشغالگران بریتانیایی جای پای خویش را در هند محکم کرده‌اند، اگرچه حیدرعلی سلطان در دوران حکمرانی خویش بر میسور، با درایت و شجاعت بی‌نظیر خویش توانسته بود که ضربات سهمگینی بر پیکر استعمار فرود آورد اما اکنون حیدرعلی سلطان دار فانی را وداع گفته است. تیمور شاه که ده‌ها سال بر قلمرو وسیعی فرمان رانده است و سرد و گرم روزگار را چشیده است می‌داند که دیر یا زود امپراطوری درانی و بریتانیا رود روی همدیگر قرار خواهند گرفت، اگرچه بریتانیایی‌ها هنوز فرسنگ‌ها از قلمرو امپراطوری درانی فاصله دارند اما آن‌ها دیر یا زود به مرزهای درانی خواهند رسید و این به معنای آغاز جنگ خواهد بود، چه به قلمرو

درانیان چشم بدوزند و چه از این سرزمین چشم بیوشند؛ زیرا در صورت نخست درانیان با لشکری که از صدها سردار کارآزموده و ده‌ها هزار سرباز سلحشور تشکیل شده است به میدان نبرد خواهند شتافت و حتی اگر آنها بی آن که چشم طمع به این آب و خاک داشته باشند به نزدیکی مرزهای سلطنتی برسند باز هم آتش استعمارستیزی افغان‌ها فوران خواهد کرد و سلطان درانی ناگزیر خواهد بود که فرمان جهاد بدهد.

شاید هم حوادث گذشته را در نظر می‌آورد، نبردهایش با شورشیان و استقلال‌طلبان، با آزاد خان که یکی بزرگ‌ترین و قابل‌ترین دشمنان تیمورشاه به شمار می‌رفت و تیمورشاه به سختی توانسته بود او را از پای درآورد.

اگرچه صلح و آرامش بر قلمرو وسیع شاهنشاهی درانی سایه افکنده است اما در کشورهای همسایه چنین نیست، بریتانیای استعمارگر در قالب کمپانی هند دهان گشوده است و آرام آرام هند را می‌بلعد. حیدرعلی سلطان فرمانروای میسور اگرچه توانست برای سال‌ها قلمرو سلطنتش را از تهاجم بریتانیایی‌ها حفظ کند و حتی ضربات مهلکی بر پیکر استعمار فرود آورد اما اکنون سال‌ها از وفات آن بزرگ‌مرد می‌گذرد و تیپو سلطان فرزند و ولیعهد دلیروی بر میسور حکم می‌راند.

تیپو سلطان همانند پدر، مانند کوهی جلوی بریتانیایی‌ها ایستاده است اما در ایران، همسایه کهن سال افغانستان، کریم خان زند ملقب به وکیل‌الرعا یا نه تنها با تاج و تخت بلکه با دنیا

و مافیا هم وداع کرده است و مردان خاندان زند برای رسیدن به تاج و تخت شمشیر به روی هم کشیده‌اند، از سوی دیگر تاج و تخت ایران مدعی دیگری هم دارد که مردان خاندان زند او را به هیچ می‌انگارند، گویا فراموش کرده‌اند که دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد.

این مدعی که در شیراز تحت نظر بود اندکی پس از وفات وکیل الرعایا با کمک عمه‌اش از تهران می‌گریزد و به خطه مازندران می‌رود و با صبر و تحمل باورنکردنی گام به گام به تخت سلطنت نزدیک می‌شود، اگرچه بارها شکست می‌خورد اما ناامید نمی‌شود. همان کسی که بعدها لطفعلی خان زند او را اخته نابکار نام نهاد اما تاریخ او را به عنوان آغا محمد خان قاجار می‌شناسد. آغا محمد خان قاجار تنها در پی آن نیست که تاج و تخت را از خاندان زند بگیرد بلکه می‌خواهد تا نام و نشان خاندان زند را براندازد و تا آخرین تن آنها را از دم تیغ بگذراند و مردان زند با کشتن یکدیگر او را یاری می‌کنند.

لطفعلی خان زند شاه جوان و دلیر ایران که به قول خودش خداوند مملکت را از او ستانده و به مخنثی بخشیده است، در پی آن است که دمار از روزگار آغا محمد خان درآورد و بار دیگر به تخت سلطنت ایران تکیه بزند اما بخت از او روی گردانده است و همای سعادت از او می‌گریزد اکنون او سرگرم کارزار است و امیدوار به الطاف پروردگار تا بتواند بر خان قاجار غلبه کند و بار دیگر بر ایران حکم براند.

اما سوال اینجاست که چه کسی پس از وفات تیمورشاه بزرگ

جانشین شهریار افغانستان خواهد شد و تاج سلطنت درانی را بر سر خواهد گذاشت؟ شاهزاده عباس یا شاه زمان؟ محمود و یا همایون؟ نبرد میان لطفعلی خان زند و خان قاجار به کجا خواهد انجامید؟ و در آخر آیا تیپو سلطان خواهد توانست تا میسور را از گزند بریتانیایی‌ها حفظ کند؟

دلاوری بر تخت

قرار داد ز الطاف خویشتن یزدان
نگین حکم جهان را به دست شاه زمان

تیمور شاه بزرگ در سال ۱۷۹۳ جان به جان آفرین تسلیم کرد؛ پس از پایان مراسم تدفین شاه مرحوم، در کابل، لویه جرگه با حضور سران قوم و بزرگان دربار سلطنتی برگزار شده است تا جانشین تیمور شاه بزرگ را انتخاب کنند، تعدادی از شاهزادگان افغانستان هم در این مجلس حضور دارند و می‌کوشند تا نظر اکثریت شرکت کنندگان جرگه را به سوی خود جلب کنند. شاهزاده عباس می‌کوشد تا با دلایلی، مانند بزرگسالی نسبت به دیگر برادران، نظرات بیشتری را جلب کند و تا اندازه‌ای هم موفق می‌شود. در این میان شاهزاده‌ای رشید با چشمانی به سیاهی شب و اندامی موزون به رسایی سرو، مهر سکوت بر لب نهاده است، همانند جد تاجدارش اعلیحضرت احمد شاه درانی که حدود پنج دهه قبل در چنین جرگه‌ای لب از سخن فرو بست و مانند دیگر مدعیان تاج و تخت افغانستان اظهار وجود ننمود ولی خوشبختانه همای بخت بر شانه اش نشست و اعضای جرگه با اکثریت آرا او را به سلطنت برگزیدند اما این شاهزاده

کیست؟ شاهزاده‌ای که نجابت، متانت و شجاعتش همگان را به یاد اعلیحضرت احمدشاه درانی می‌اندازد؟

او شاه زمان، یکی از فرزندان تیمورشاه درانی است که پس از وفات پدر تاجدار خویش، مراسم تدفین او را انجام داده و سپس برادران و بزرگان افغانستان را به کابل دعوت نموده است تا جانشین پدرش را انتخاب کنند.

از آنجا که هیچکدام از شاهزادگان موفق نمی‌شوند تا نظر مساعد تمام بزرگان در مجلس را جلب کنند مجلس به طول می‌انجامد، شاه زمان که تا این مدت گمان می‌کرد به خاطر کمی سن نمی‌تواند جانشین پدر شود متوجه می‌شود که بزرگان افغانستان به سن اهمیتی نمی‌دهند پس پا پیش می‌گذارد و به سرعت حمایت تعداد بیشماری از درباریان مقتدر دربار را کسب می‌کند و در آخر پس از آن که می‌بیند این جرگه نتیجه‌ای نخواهد داشت دست به کار می‌شود، با حمایت درباریان سلطنت خویش را اعلان می‌کند و فرمان می‌دهد تا برادران و هواداران شان را به بند کشند و در بالا حصار زندانی کنند و این گونه بود که دوران سلطنت شاه زمان کبیر آغاز شد.

طراز یافت به حکم خدای هر دو جهان

رواج سکه دولت به نام شاه زمان

شاه ماهرو

چنانکه دیدیم لطفعلی خان زند می‌کوشید تا تاج و تختش را از دست غاصب آن پس بگیرد اما لطفعلی خان که بود و چگونه تاج و تخت خویش را از دست داده بود؟

لطفعلی خان فرزند جعفرخان زند در سال ۱۱۸۳ هجری قمری چشم به جهان گشود، از نوجوانی همراه پدر در جنگ‌ها شرکت می‌کرد، در سوارکاری، تیراندازی و شمشیرزنی بی‌همتا بود، رخسار زیبا و فریبنده پس از شجاعت و رشادت دومین عامل شهرت لطفعلی خان بود، به طوری که معاصرانش او را زیباترین جوان ایران می‌دانستند.

لطفعلی خان زند در سال ۱۲۰۲ هجری قمری از سوی پدر مأمور فتح لار می‌شود، وی با سپاه تحت فرمان خویش شبانگاه به آنجا می‌رسد و فرمان محاصره لار را صادر می‌کند، این محاصره یک ماه به طول می‌انجامد و پس از آن لار فتح می‌شود، لطفعلی خان پس از فتح لار عزم تسخیر کرمان می‌کند و لشکر بدان سو می‌کشد اما قبل از آن که به نتیجه‌ای برسد خبر قتل پدر را به او می‌دهند. سید مراد خان که پس از قتل جعفرخان به جای او نشسته است نامه‌هایی برای سران سپاه لطفعلی خان زند می‌فرستد و

هم‌زمان با خبر قتل جعفرخان نامه‌های صید مراد خان به سران سپاه می‌رسد، این نامه‌ها اثری شگفت‌انگیز بر آنها می‌گذارد؛ زیرا نه تنها از لطفعلی خان رو می‌گردانند بلکه در پی قتل او بر می‌آیند، لطفعلی خان خطر را احساس می‌کند و بلافاصله بر پشت غران اسب وفادار خویش می‌نشیند و به سوی بوشهر می‌تازد.

در بوشهر شیخ نصر حاکم آنجا به حرمت دوستی پدر با خاندان زند، با کمک امیرعلی خان حاکم بندر ریگ، سپاهی کوچک تجهیز و در اختیار خان زند می‌گذارد و لطفعلی خان زند با این سپاه عازم شیراز می‌شود.

صید مراد خان که حاضر نیست به راحتی از تاج و تخت دست بشوید، سپاهی تجهیز می‌کند و شاه مراد خان را به فرماندهی آن می‌گمارد تا کار لطفعلی خان را یکسره کند اما این همه‌ی ماجرا نیست، میرزا محمد حسین وزیر اعظم و اعیان شیراز با حمایت ابراهیم کلانتر، سرگرم چیدن نقشه‌ای هستند تا با اجرای آن طومار سلطنت و عمر صید مراد خان را در هم بیچند، مطابق این نقشه هنگامی که شاه مراد خان با سپاه اعزامی برای نبرد با لطفعلی خان از شیراز خارج می‌شود توسط دو تن از مردان خاندان زند دستگیر خواهد شد و در عین حال وفاداران لطفعلی خان زند به ارگ شاهی هجوم خواهند برد تا صید مراد خان را دستگیر کنند و یا به قتل برسانند.

پس از آن که سپاه شاه مراد خان به دالکی در ده فرسنگی بوشهر می‌رسد کودتا آغاز و به سرعت پیروز می‌شود، در اینجا شاه مراد

خان دستگیر می‌شود و در شیراز هم صید مراد خان را در ارگ شاهی محاصره می‌کنند.

سپاه جدید هم تحت فرمان لطفعلی خان در می‌آید و شاه مراد خان را به فرمان لطفعلی خان از دم تیغ می‌گذرانند، در کازرون هیئتی از اعیان و اشراف شیراز به حضور لطفعلی خان زند می‌رسند و خبر محاصره صید مراد خان را به شاهزاده جوان می‌دهند، لطفعلی خان خودش را به شیراز می‌رساند و پس از دو روز مقاومت سید محمد خان دستگیر و با یارانش به قتل می‌رسند و سلطنت کوتاه دلاور زند آغاز می‌شود.

تاجگذاری بیر

در سال ۱۷۸۲ میلادی واقعه‌ای دردناک در میسور اتفاق می‌افتد، دردناک برای مردم هند، البته بریتانیایی‌های استعمارگر آن را اتفاقی فرخنده می‌دانند که نظیرش را کمتر دیده‌اند، حیدرعلی سلطان حکمران میسور در این سال چشم از جهان خواهد پوشید. حیدرعلی، مردی بود شجاع و دور اندیش، بزرگ‌مردی که از سپاهی‌گری به سلطنت میسور رسیده بود، کسی که بارها و بارها استعمارگران انگلیسی را در میدان نبرد به زانو درآورده بود، مردی که بریتانیایی‌ها را تا پشت دروازه‌های مدرس رانده بود و در آنجا بریتانیایی‌ها مجبور می‌شوند تا به طرز خفت باری قرارداد صلحی را امضا کنند که از هرنگاه به نفع سلطان میسور است. حیدرعلی سلطان تصمیم گرفته بود تا برای نبرد با ناوگان انگلیسی‌ها نیروی دریایی تشکیل بدهد، در عین حال نمایندگان را به حضور ماراتاها، نظام حیدرآباد و حکمران اوده می‌فرستد و از آن‌ها می‌خواهد تا دست به دست هم بدهند و دشمن کشور و ملت‌شان را از پای دریاورند اگرچه او موفق می‌شود نیروی دریایی به وجود بیاورد اما از فرستادن نمایندگان خویش به دیگر قلمروها نتیجه‌ای نمی‌گیرد، این مرد بزرگ اکنون چشم از جهان فروبسته

است و بریتانیایی‌ها احساس آسودگی می‌کنند اما به زودی به اشتباهشان پی خواهند برد و ولیعهد حیدر علی همانند پدر در برابر آن‌ها خواهد ایستاد و تا آخرین لحظات عمر دست از نبرد با آن‌ها برنخواهد داشت.

پس از وفات حیدر علی سلطان، فرزند دلیر و ولیعهد او فتح‌علی خان ملقب به بیر میسور که همگان او را با نام تیپو سلطان می‌شناسند، جانشین پدر می‌شود. او شجاعت، درایت، دوران‌دیشی و استعمارستیزی را از پدر به ارث برده است.

نبرد برادران

برمی‌گردیم به سال ۱۷۹۳ و اولین روزهای سلطنت اعلیحضرت شاه زمان کبیر، شاه زمان، پس از نشستن به تخت، نامه‌ای به برادر خویش شاهزاده همایون که به فرمان پدر، برقندهار حکم می‌راند فرستاد و از وی خواست تا به طاعت وی گردن نهد، همایون که خود سودای پادشاهی به سر داشت نپذیرفت و در جواب شهریار، نامه‌ای نوشت و در آن حکمرانی قندهار، خواستگاه خاندان درانی را به منزله ولیعهدی دانست، شهریار جوان مجبور شد عازم قندهار شود، تا با قدرت شمشیر همایون را وادار به اطاعت کند.

دو برادر در نزدیکی قندهار با هم روبرو شدند اما سرداران و سپاهیان همایون که مهر شاه زمان را بردل داشتند و او را برای سلطنت شایسته‌تر از همایون می‌دانستند دست به شمشیر نبردند و بی‌آنکه قطره خونی به زمین بریزد تسلیم شهریار شدند.

همایون که روگردانی بخت را دید از میدان نبرد روگرداند و باتنی چند از وفاداران خویش، از معرکه گریخت و به سوی دوردست‌ها تاخت، شهریار جوان تعدادی از سپاهیان خویش را در پی ایشان فرستاد اما آنها با همه تلاشی که کردند نتوانستند به شاهزاده‌ی نافرمان دست بیابند.

مدتی بعد خبر آوردند که همایون به نصیرخان امیر دیار بلوچستان که در عهد احمدشاه درانی بدین مقام منسوب شده بود و تا کنون امارت بلوچستان را داشت پناه برده و همچنان سودای پادشاهی را در سر می‌پروراند و در پی آن است تا سپاهی گرد آورد و شهریار را از تخت به زیر کشد، این هر دو خبر بر شهریار ناگوار آمد، چه شهریار جوان، از وفاداری نصیرخان نسبت به جد و پدر خویش باخبر بود و می‌پنداشت که وی همانند آنها به او نیز وفادار خواهد بود اما شنیدن این خبر او را نسبت به نصیرخان بدگمان کرد، از سوی دیگر شهریار جوان امیدوار بود که همایون از این شکست درس عبرتی گرفته باشد و دیگر امیدی به گرفتن تاج و تخت نداشته باشد.

شهریار درانی تصمیم گرفت تا شخصاً به بلوچستان برود و برادر نافرمان و امیر بلوچستان، که حامی مدعی تاج و تخت افغانستان بود، را مجازات کند؛ پس بی‌درنگ فرمان داد تا لشکر شهریاری مهیای سفر شوند اما در همین حال پیکی از بلوچستان به دربار سلطنتی آمد و نامه نصیرخان بلوچ را به حضور شهریار تقدیم کرد، نصیرخان در ابتدای نامه از وفاداری خود به خاندان درانی اطمینان داده و سپس شرحی از ندامت شاهزاده همایون و این که او به اغوای توطئه‌گران بر روی شهریار شمشیر کشیده، نوشته و در آخر پس فرستادن پناهنده‌ای چون شاهزاده همایون را دور از مردانگی دانسته و از شهریار استدعا کرده بود که اجازه بدهد تا شاهزاده همایون را در بلوچستان نگاه دارد و قول داده بود که از راه پند و اندرز

همایون را از اندیشه پادشاهی به درآورد و به پایتخت بفرستد.
رسیدن این نامه آتش خشم شهریار را فرونشاند و وی به حرمت
خدمت‌گزاری دیرینه نصیرخان و وفاداری وی به خاندان درانی از
تنبیه شاهزاده همایون چشم پوشید.

از سوی دیگر شاهزاده محمود حکمران هرات، دیگر مدعی تاج
و تخت که عاقبت گردن‌کشی همایون را دیده بود و در خود توانایی
روبرو شدن با شهریار را نمی‌دید.

با فرستادن پیکی به حضور شهریار، ضمن اظهار طاعت،
خواستار منشور حکومت هرات گردید. شهریار جوان به اصرار
درباریان قبول کرد و منشور هرات را برای برادر فرستاد.

بانوی قهرمان، پایان کار همایون

پس از آن که خاطر شهريار جوان از بابت برادران آسوده شد، عزم هند کرد تا هم شورش‌های ميرهای سند، سيک‌های پنجاب و بغاوت والی کشمير را با شمشير خاموش کند و هم به بررسی امور سرزمين‌های قلمرو امپراطوری پردازد و هم با فتح نقاط ديگر به وسعت امپراطوری بيفزايد، اين بود که با سپاهی گران عازم هند شد.

ولی قبل از آن که از دریای سند بگذرد خبرهای ناگواری به او رسید. نصيرخان بلوچ، امير بلوچستان جان به جان آفرين بخشیده است و برادر زاده ناخلف وی به جای او نشسته است و همایون بار ديگر به تحریک وی بر علیه شهريار شوریده و با کمک و حمایت بزرگان سند به قندهار لشکر کشیده است و ناگوارترين که به دست خود ضربتی بر قامت شاهزاده قيصر، فرزند ارجمند و جگر گوشه شهريار زده است، از سوی ديگر شاه مراد امير بخارا از نبود شهريار استفاده کرده و به خود جرئت داده است تا بلخ را مورد دستبرد قرار بدهد، اين خبرها خشم شهريار را برانگیخت و او بی‌درنگ عازم قندهار شد.

شهريار به سرعت خودش را به قندهار رساند و همایون هم

ناگزیر برای نبرد با شهریار از قندهار بیرون آمد. شکست شاهزاده قیصر و اوضاع نابسامان قندهار نظم شهر را از میان می برد و فرصت طلبان می کوشند تا با استفاده از این اوضاع به مال و جان مردم دست درازی کنند اما همسر پاینده محمد خان که زنی شجاع و کاردان بود بی درنگ حجاب می پوشد، بر اسبی سوار می شود و خنجری بر کمر می بندد، شاهزاده قیصر را از زندان بیرون می آورد و پس از آن فرمان می دهد تا مندیان ندا در دهند که دور، دور شاه زمان است و عهد امن و امان، مرتضی خان داماد وی و تعدادی از اراذل و اوباش که اوضاع را درهم و آشفته می دیدند در پی آن بودند دست چپاول به مال مردم دراز کنند، همسر پاینده محمد خان به سرعت جلوی آنها را گرفت و حتی کار به جایی رسید که خنجر کشید و مرتضی خان را زخمی کرد و به زندان فرستاد، اما یک روحانی مرموز به نام میا عبدالستار او را از عواقب زندانی کردن مرتضی خان ترساند و او هم با آن که زنی شجاع و با درایت بود فریفته حرف های میا عبدالستار شد و مرتضی خان را آزاد کرد، مرتضی خان دیگر جرئت نکرد دست از پا خطا کند و بدین گونه بانوی شجاع افغان توانست به تنهایی در آن برهه ی حساس، امنیت دارالقرار قندهار را حفظ کند.

شهریار و همایون بار دیگر با هم روبرو شدند اما همانند گذشته سپاهیان همایون که در خود جرئت نبرد با سپاه شهریار را نمی دیدند به شهریار تسلیم شدند.

شهریار درانی سپاهی بی کران به فرماندهی حافظ شیرمحمد

خان ملقب به مختارالدوله برای تنبیه برادرزاده‌ی نصیرخان فرستاد اما همایون، پس از شکست به همراه یاران خود که صد تن از سرداران و سردار زادگان بودند به سند فرار کرد اما از آنجا که می‌دانست دیریا زود شهریار به سند خواهد رسید اندیشید که به هرات برود و با کمک برادر کوچکتر خویش محمود، بر علیه شهریار به نبرد پردازد اما پیک‌های شهریار پیش از او به تمام نقاط قلمرو فرستاده شده بودند و فرمان شهریار مبنی بردستگیری همایون به تمام حکمرانان رسیده بود.

همایون قبل از آن که بتواند خودش را به هرات برساند توسط جاسوسان محمد خان بلوچ، حکمران لیه، شناسایی شد و محمدخان با پانصد تن سپاهی، راه را بروی بست و پس از نبردی سخت اکثر همراهان همایون به قتل رسیدند و یا زخمی شدند و امیرزاده احمد، فرزند همایون هم در میان کشته شدگان بود، نبرد با دستگیرشدن همایون به پایان رسید و به فرمان شهریار، چشم جهان بین همایون را از کاسه بدر آوردند و به شورش‌های او نقطه پایان گذاشتند.

امیر بخارا هم که می‌دانست تاب نبرد با شهریار را ندارد فرار را برقرار ترجیح داد. سپاه اعزامی شهریار برای سرکوب شورشیان بلوچستان هم پس از نبردی هولناک، برادرزاده‌ی نصیرخان را به سختی شکست دادند و به فرمان شهریار جوان، امیرزاده محمود، فرزند نصیرخان را به جای پدر نشانند.

سلطنت کوتاه شاه زند

دیدیم که لطفعلی خان، شاه زند با کمک اعیان شیراز مخصوصاً ابراهیم خان کلانتر به جای پدر نشست، اما اندکی پس از تاج گذاری این دوستی اندک اندک جایش را به کینه و سپس دشمنی واگذار خواهد کرد.

مهدی خان که در دوران فرمانروایی جعفر خان به دزدی مال دیوان متهم شده بود و برای همین به فرمان جعفرخان زند گوش هایش را بریده بودند، متهم می شود که هنگامی که قاتلان جعفرخان، سرشاه مرحوم را از تن جدا می کنند وی با قلم تراش به منظور گرفتن انتقام گوش های وی را بریده است.

لطفعلی خان پس از به دارزدن صید مراد خان و یاراناش تصمیم می گیرند که مهدی خان را هم به مجازات برسانند اما ابراهیم خان کلانتر، شفیع مهدی خان می شود و لطفعلی خان هم به احترام کلانتر نه تنها از مجازات وی چشم می پوشد که تصمیم می گیرد خلعتی هم به او ارزانی کند اما این خبر به گوش همسر جعفرخان و مادر شاه زند می رسد و او بر فرزند خویش، خشم می گیرد، لطفعلی خان هم شفاعت ابراهیم خان کلانتر را به باد فراموشی می سپارد و

بی آن که عواقب این کار را بسنجد شبانگاه مهدی خان را احضار و به شعله‌های سوزان آتش می‌سپارد، لطفعلی خان زند اما نمی‌داند که شعله‌های این آتش، نه تنها مهدی خان، که سلطنت و دودمان زند را هم خواهد سوخت. با مرگ مهدی خان آتش خشم لطفعلی خان زند هم فرونشست اما شعله‌های خشم در وجود ابراهیم خان کلانترزبانه می‌زند و آتش انتقام در او شعله‌ور شده است و تا لحظه مرگ لطفعلی خان خاموش نخواهد شد.

ابراهیم خان اعتبار و حیثیت خود را باخته است و به زودی لطفعلی خان زند، سلطنت خود را خواهد باخت. مدتی پس از این حادثه خبر نزدیک شدن آغا محمد خان در رأس سپاهی، ده هزار نفره به شاه زند می‌رسد، لطفعلی خان که آغا محمد قاجار را هم‌اورد خود نمی‌داند با دو هزار تن به مصاف خان قاجار می‌رود، در میان سران سپاه لطفعلی خان، محمدخان برادر جعفرخان مرحوم هم حضور دارد که از به تخت نشستن برادرزاده خویش راضی نیست و خود را برای تخت سلطنت ایران شایسته‌تر از او می‌داند، پس تصمیم می‌گیرد نتیجه نبرد را به ضرر لطفعلی خان زند تغییر دهد. تنی چند از سران سپاه زند هم نسبت به لطفعلی خان زند نظر مساعدی ندارند اما لطفعلی خان از این موضوع بی‌خبر است و تنها در میانه نبرد به این موضوع پی خواهد برد.

دو سپاه در چمن هزار بیضا با هم روبرو می‌شوند، نبرد آغاز می‌شود و بی‌تردید پیروزی از آن دلاورزند است اما ناگهان اتفاقی می‌افتد که اوضاع را به نفع آغا محمد خان قاجار تغییر می‌دهد.

برخی از سران سپاه از جمله محمدخان زند از میدان نبرد رومی گردانند، شاه زند ناگزیر می شود به شیراز عقب نشینی کند و سپاه قاجار شهر را محاصره می کنند.

به فرمان لطفعلی خان زند صد توپ را به برج های باروی شیراز منتقل می کنند و عملاً امکان پیش روی سپاه قاجار سلب می شود. این محاصره بی نتیجه دو ماه طول می کشد و پس از دو ماه آغا محمد خان که در تهیه سیورسات سپاه به مشکل برخورد کرده است مجبور می شود به تهران برگردد.

لطفعلی خان که در بازگشت مجدد آغا محمد خان تردیدی ندارد، اسباب محاصره بعدی را مهیا می کند و وقتی که از این بابت آسوده خاطر می شود تحت تاثیر وسوسه های محمد حسین خان سیستانی قرار می گیرد هوس تسخیر کرمان را می کند، اگرچه مشاورانش او را از این کار برحذر می دارند اما لطفعلی خان به گفته های آنها اهمیتی نمی دهد.

کرمانی ها که مدتی قبل می خواستند سلطنت لطفعلی خان زند را به رسمیت بشناسند تحت فرمان ابوالحسن بیگلربیگی آماده دفاع می شوند.

لطفعلی خان زند با سپاهی اندک به گواشیر حمله می کند اما به خاطر کمبود نیرو از عهده محاصره آنجا برنمی آید، پس از محمد حسین خان حکمران بم و محمد اعظم خان افغان، حکمران نرماشیر کمک می طلبد. محمد اعظم خان به خاطر مشکلاتی که دارد نمی تواند به یاری لطفعلی خان بشتابد و محمد حسین خان

هم فقط می‌تواند دو فرزندش جهانگیر و امیر محمد علی را با ۱۵۰ سپاهی به کمک لطفعلی خان بفرستد، این دو تن بعدها نقش مهمی در سرنوشت لطفعلی خان پیدا خواهند کرد.

لطفعلی خان هنوز در گواشیر به نتیجه قابل قبولی نرسیده بود که شبی ابوالحسن خان و سران کرمان به اردوگاه شاه زند شبیخون می‌زنند و برخی از تجهیزات و اسب‌های شاه زند را به غنیمت می‌برند. همچنان به زودی زمستان فرا می‌رسد و راه رسیدن آذوقه از شیراز را قطع می‌کند، پس لطفعلی خان از فتح کرمان ناامید و عازم شیراز می‌شود.

هند تو را می خواند

«تمام دشمنان بریتانیا در هند، چشم به کابل دوخته اند». (سر ویلیام جان کی، خطاب به لندن).

شهریار جوان در سال ۱۷۹۴ بار دیگر برای سرکوب شورش های پنجاب و سواحل سند لشکر کشید اما هنوز به نتیجه دلخواه نرسیده بود که به وی خبر رسید، عطا محمد خان علیزائی با ۵۰۰۰ خانوار به محمود پیوسته است و محمود با سپاهی، عزم فتح قندهار دارد. شهریار ناگزیر با میرفتح علی، والی نافرمان سند صلح کرد و وی پذیرفت که مالیات سالانه را به خزانه مرکزی بپردازد.

محمود با سپاه خویش عازم قندهار بود که سپاه پیشقراول شهریار به او رسید. محمود توانست این سپاه را تا مرز شکست ببرد و توپخانه سپاه را تصرف کند اما هنوز موفق به شکست کامل سپاه جلودار نشده بود که شهریار با سپاه شهریار صاعقه وار بر او فرود آمد و پس از نبردی هولناک لشکر محمود را چنان تار و مار کرد که محمود و ۱۰۰ سپاهی وی به زحمت توانستند از آن معرکه بگریزند، حتی فرمانده سپاه جلودار محمود که از صحنه نبرد فرار کرده بود و می خواست به هرات برود از فرط وحشت به جای هرات راه قندهار را در پیش گرفت!

محمود به سرعت خودش را به هرات رساند و در پشت حصار مستحکم هرات پناه گرفت. شهریار جوان هم در پی او به هرات رسید و فرمان محاصره هرات را صادر کرد، محمود که کار خود را تمام می‌دید آخرین تیرترکش خود را پرتاب کرد و مادر خویش را با ندامت نامه‌ای به حضور شهریار فرستاد. این نیرنگ محمود کارگر افتاد و شهریار جوان از سر مهربانی و جوان‌مردی از خون برادر در گذشت و او را مورد عفو قرار داد. مادر محمود با قلبی شادمان به نزد فرزند بازگشت و خبر بخشیده شدنش را به وی داد اما او را از غضب شهریار بیم داد و سرگذشت همایون را یادآوری کرد.

محمود در ظاهر پند و اندرز مادر را شنید اما در باطن برای فرا رسیدن موعد مناسب برای شورشی دیگر لحظه شماری می‌کرد. شهریار جوان که از جانب محمود آسوده شده بود به کابل بازگشت و بلافاصله نماینده‌ای از جانب امیر بخارا به کابل رسید، شهریار جوانبخت، سفیر بخارا را به حضور پذیرفت، سفیر ضمن عرض پوزش بابت خطای گذشته و تجاوز به قلمرو درانیان، استدعا کرد که دریای آمو کما فی السابق به عنوان مرز میان امپراطوری درانی و امیرنشین بخارا باقی بماند، شهریار جوان استدعای وی را پذیرفت.

حکمرانان هند که از شجاعت و رشادت شهریار افغانستان داستان‌ها شنیده بودند پیایی نماینده‌هایی را به حضور شهریار جوان فرستادند و از او خواستند تا برای نجات هند از دست استعمارگران به یاری آنها بشتابد. شهریار جوان پذیرفت و مصمم

شد تا اشغالگران بریتانیایی را سرکوب و آنها را از هند اخراج کند. شهریار جوان سال ۱۷۹۵ عزم هندوستان کرد تا پس از سرکوب شورش‌ها وارد خاک هند بشود و دمار از روزگار استعمارگران درآورد پس با سپاهی متشکل از سی هزار سرباز از دریای سند عبور و در موضع حسن ایدال توقف کرد. سپاه شهریار به سرعت قلعه رهتاس را فتح و سیک‌ها را سرکوب کردند، در همین حال خبر رسید که آغا محمد خان قاجار در ظاهر به عنوان پابوسی آستان حضرت رضا، نواده‌ی حضرت محمد مصطفی (ص) منجی عالم بشریت وارد ولایت خراسان شده است اما سربازان وی، شاهرخ افشار، حکمران منصوب شده از سوی سلسله درانی را به بند کشیده‌اند و تحت شکنجه قرار داده‌اند، از وی گنج نادری را می‌طلبند و تنها دو فرزند شاهرخ توانسته‌اند از آن مخمصه بگریزند و به شهریار جوانبخت پناه ببرند که اکنون در هرات به سر می‌برند، شهریار بی‌درنگ عازم هرات شد تا شاهرخ را نجات بدهد و آغا محمد خان قاجار را به سزای اعمالش برساند.

شهریار در ماه جنوری سال ۱۷۹۶ وارد پشاور شد اما قبل از آن که از پشاور خارج شود خبر وفات شاهرخ و خروج آغا محمد خان قاجار به اورسید. شهریار که به خاطر نجات شاهرخ عازم خراسان شده بود کار را از دست رفته دید، تنبیه آغا محمد خان را به وقتی دیگر حواله کرد و فرمان بازگشت به لاهور را صادر کرد.

مختار الدوله با سپاهی به عنوان جلو دار حرکت می‌کرد و هرجا مقاومتی می‌دید سرکوب می‌کرد. در این زمان پیکی از جانب شاه

عالم، عالی گوهر به حضور شهریار شرفیاب شد و نامه شاهنشاه هند را تقدیم ایشان کرد، شاهنشاه هند، شهریار جوانبخت را به دهلی دعوت کرده بود، شهریار این دعوت را پذیرفت و در عین حال با فرستادن نامه‌ای به کمپانی هند شرقی، آنها را از عزم قاطع خویش برای راندن شورشیان مرهته به اراضی جنوبی مطلع کرد، استعمارگران بریتانیایی که هنوز از شوک نامه‌ی شاه عالم مبنی بر دعوت شهریار به دهلی بیرون نیامده بودند که نامه‌ی شهریار جوان به آنها رسید و بروحشت آنها افزود!

دیری نگذشته بود که شهریار مطلع شد که محمود، بار دیگر علم شورش برافراشته است. شهریار ناگزیر شد که لاهور را ترک کند و خودش را به قندهار برساند پس نامه‌ای به شاهنشاه هند فرستاد و از قبول دعوت او عذرخواست و به سرعت عازم قندهار شد، شهریار در قندهار توقف نکرد و بلافاصله به هرات رفت و محمود را درهم شکست، محمود هم فرار را برقرار ترجیح داد و به همراه کامران به فتحعلی شاه قاجار پناه برد!

شهریار حکومت هرات را به شاهزاده قیصر سپرد و زمان خان وفادار را به عنوان نایب او انتخاب کرد، زمان خان یکی از فرزندان اصیل افغانستان بود که شجاعت و درایت و وفاداری او مثال زدنی است.

شهریار همچنان فرزندان شاهرخ مرحوم را به همراهی مختارالدوله به خراسان فرستاد و فرمان داد تا نادر میرزا از این به بعد به جای پدر به حکمرانی خراسان پردازد.

اتحاد دلاوران

تیپو سلطان پس از نشستن به تخت جا برجای پدر نهاد و روش او را در پیش گرفت. در توسعه نیروی دریایی خویش کوشید و از سوی دیگر نمایندگان به کشورهای اسلامی فرستاد و از آنها برای نبرد با استعمارگران بریتانیایی که وطنش را اشغال کرده بودند یاری خواست اما همه به استثنای یک نفر به درخواست تیپو سلطان پاسخ منفی دادند، حتی سلطان عثمانی؛ زیرا هیچکس نمی خواست تا با ابرقدرتی مانند بریتانیا بجنگد اما آن یک نفر که بود؟ بله، افتخار ملت افغان و شهریار دلاور افغانستان، شاه زمان کبیر، شاه زمان پذیرفت که به یاری برادر مسلمانش بشتابد و هند را از چنگال بریتانیا بیرون بکشد، این خبر مسرت بخش ضربه‌ای مهلک برای بریتانیاست و نویدی خوش برای تیپو و مردم هند.

از این لحظه به بعد شاه زمان، یگانه متحد مسلمان تیپو سلطان به شمار می‌رود و بزرگ‌ترین کابوس استعمارگران. اوضاع به نفع تیپو سلطان به پیش می‌رود، استعمارگران که از دلاوری و رشادت شاه زمان و توان نظامی او باخبرند سراسیمه می‌شوند و از آنجا که می‌دانند به هیچ عنوان نمی‌توانند شهریار افغانستان را در میدان جنگ شکست بدهند سناریو دیگری را طرح می‌کنند.

شهریار جوان را باید به هر قیمتی از هند دور نگه داشت، او را باید در داخل مرزهای قلمرو درانی مشغول کرد، نقشه‌ها به سرعت چیده می‌شوند، بریتانیا بازی دیگری را شروع می‌کند، مهره‌ها هم به سرعت انتخاب می‌شوند، فتح‌علی و محمود، در یک سو شهریار و تیپو سلطان در سوی دیگر استعمارگران و بازیچه‌های آنها اما پیروزی از آن کدام سو خواهد بود؟ شمشیرهای دلاوران و یا سیاست استعمارگران؟ خواهیم دید.

شاه بی تاج و تخت

لطفعلی خان زند که از تسخیر کرمان ناامید می‌شود تصمیم می‌گیرد بخت خویش را در اصفهان امتحان کند پس آماده‌ی حمله به اصفهان می‌شود اما وسوسه‌های ابراهیم خان کلانتر، شکست لطفعلی خان زند در کرمان و برتری آغا محمد خان بر شاه زند، چه از نگاه وسعت قلمرو و چه از نگاه توان نظامی، سران شیراز را در ادامه حمایت از لطفعلی خان زند مردد می‌کند، آنها پس از مدتی گفتگو تصمیم می‌گیرند تا با اجرای توطئه‌ای سلطنت لطفعلی خان زند را ساقط کنند. ابراهیم کلانتر نقشه شومی می‌کشد و مهیای اجرای آن می‌شود. مطابق این نقشه پس از آن که لطفعلی خان زند با سپاهش از شیراز بیرون رفت عوامل کلانتر آشوبی در اردوگاه او ایجاد کنند و طی آن لطفعلی خان زند را به قتل برسانند.

میرزا حسین وفا یکی از وفاداران شاه زند که زمزمه‌هایی به گوشش رسیده است به حضور او می‌رسد و پرده از نقشه ابراهیم خان برمی‌دارد و از شاه جوان می‌خواهد تا ابراهیم کلانتر را زندانی کند اما لطفعلی خان زند از این کار ابا می‌ورزد و تصمیم می‌گیرد پس از بازگشتن از جنگ در این مورد تحقیق کند.

لطفعلی خان زند قبل از ترک شیراز در اوج ناباوری میرزا حسین وفا، امور شهر را به ابراهیم کلانتر می سپارد و با تعدادی از سران و بزرگان فارس از شیراز خارج می شود.

پس از آن که لطفعلی خان از شیراز دور می شود، ابراهیم کلانتر به سادگی، برخوردار خان فرمانده محافظان باروی شیراز و محمد علی خان مسئول محافظت از ارگ و حرمرسرای سلطنتی را به بهانه‌ی مشورت احضار، دستگیر و زندانی می کند.

لطفعلی خان بی خبر از توطئه کلانتر، در سمیم اطراق می کند، در اینجا بخش دوم نقشه اجرا می شود، توطئه‌گران دست به اغتشاش می زنند و نظم اردوگاه را از بین می برند لطفعلی خان به زودی متوجه آشوب در اردوگاه می شود به سرعت از سراپرده بیرون می رود و با زال خان روبرو می شود، زال خان او را در جریان توطئه قرار می دهد و لطفعلی خان زند صلاح را در آن می بیند که هرچه زودتر از اردوگاه خارج شود، در این هنگامه تیری به طرف لطفعلی خان شلیک می شود اما او جان سالم به در می برد و سرتیرانداز را از تن جدا می کند، آن‌گاه با بخشی از سپاه که دوباره به او پیوسته اند راه شیراز را در پیش می گیرد.

در راه خبر اقدامات کلانتر در شیراز به لطفعلی خان می رسد و او مطمئن می شود که به غیر از غران و شمشیرش همه چیز را از دست داده است، با آن هم لطفعلی خان همچنان به حرکت به سوی شیراز ادامه می دهد، او به شیراز می رسد اما به فرمان ابراهیم در را به روی شاه شیراز می بندند و لطفعلی خان شیراز را محاصره می کند،

کلانتر هم بی کار نمی نشیند و به سران و سپاهیان لطفعلی خان نامه می فرستد و از آنها می خواهد که از لطفعلی خان فاصله بگیرند و گرنه خانواده هایشان تاوان این کار آنها را خواهند پرداخت.

این نقشه کلانتر جواب می دهد و به زودی سپاه اندک لطفعلی خان از هم می پاشد و تنها زال خان و چند تن از وفاداران لطفعلی خان در کنار او می مانند، لطفعلی خان پس از ناامیدی از بازپسگیری پایتختش با همراهان محدود خویش به سوی بوشهر می رود. زال خان از طرف لطفعلی خان مأمور می شود که به خشت، محل حکومتش برود.

لطفعلی خان زند پس از درگیری های بی شمار با نیروهای حاکم کازرون و با تحمل مشقت فراوان خودش را به دشتستان می رساند، زال خان هم با تعدادی تفنگچی به او ملحق می شود و میرعلی خان حاکم بندر ریگ هم با سپاهی کوچک به کمک او می آید. شاه زند با این سپاه، خودش را به بوشهر می رساند، اما برخلاف توقع لطفعلی خان، حاکم بوشهر در صدد دستگیری او بر می آید اما موفق نمی شود.

یک قدم تا پیروزی

لطفعلی خان با سپاهی که به همت زال خان و کمک میرعلی خان فراهم شده است به کازرون حمله می‌کند، کازرون فتح و رضا قلی خان حاکم کازرون و پسرش به فرمان شاه زند نابینا می‌شوند. در این هنگام هفتاد تن از سران زند که از شیراز گریخته‌اند از جمله سلطان علی خان از شاهزادگان زند به لطفعلی خان ملحق می‌شوند.

کلانتر که اوضاع برخلاف میلش پیش می‌رود سپاهی به فرماندهی رضاقلی خان برای رویارویی با لطفعلی خان می‌فرستد. اگرچه شیخ نصرهم به این سپاه ملحق می‌شود اما با وجود آن این سپاه در برابر لطفعلی خان کاری از پیش نمی‌برد و به سختی شکست می‌خورد.

لطفعلی خان راه شیراز را در پیش می‌گیرد و در دشت زرقان اطراق می‌کند، در آنجا تعدادی دیگر از زندیان هم به او می‌پیوندند. ابراهیم خان با حيله‌ای عشایر شیراز که از هواخواهان شاه زند هستند را خلع سلاح و از آغا محمد خان طلب کمک می‌کند، آغا محمد خان، مصطفی خان را با سپاهی به شیراز می‌فرستد و لطفعلی خان پس از نبردی، سپاه مصطفی را به سختی درهم

می‌شکند، آغا محمد خان سپاه دیگری می‌فرستد اما این سپاه هم به سرنوشت سپاه قبلی دچار می‌شود با این تفاوت که این باریکی از فرماندهان سپاه به نام رضا قلی خان دستگیر و نابینا می‌شود.

شکست‌های پی‌پی، بالاخره آغا محمد خان را مجبور می‌کند که شخصاً برای نبرد با لطفعلی خان به شیراز بیاید، پس با سپاهی که حداقل ۲۰ هزار و حداکثر ۴۰ هزار تن نوشته‌اند عازم شیراز می‌شود، لطفعلی خان در منطقه شهرک به او شبیخون می‌زند و تا آستانه پیروزی پیش می‌رود اما در نزدیکی سرایرده‌ی خان قاجار یکی از همراهان خان قاجار به لطفعلی خان می‌گوید که آغا محمد خان به تهران فرار کرده است و نصیحت می‌کند که تا صبح صبر کند، لطفعلی خان هر دو را می‌پذیرد. دو هزار تن از سپاهیان لطفعلی خان پس از غارت اردوگاه لطفعلی خان را ترک می‌کنند، لطفعلی خان با هزار تن بیرون اردوگاه می‌ماند اما در کمال ناباوری سحرگاه آغا محمد خان را می‌بیند که با هفت‌الی هشت هزار تن از اردوگاه بیرون می‌آید.

لطفعلی خان ناگزیر عازم طَبَس می‌شود و از حاکم آنجا امیرحسین خان تقاضای کمک می‌کند اما امیرحسین خان جواب درستی به شاه‌زند نمی‌دهد و در مقابل به او پیشنهاد می‌کند که به شاه‌زمان، شهریار افغانستان، پناهنده شود و برای پس‌گرفتن تاج و تختش از او یاری بگیرد. در همین اثنا دونماینده از جانب محمد خان، فرزند و جانشین مرحوم اعظم خان افغان، حاکم نرماشیر و جهانگیر خان، فرزند محمدحسین خان، حاکم بم به حضور

لطفعلی خان می‌رسند و ضمن اعلام حمایت از او برای سلطنت ایران، او را برای گرفتن کرمان تشویق می‌کنند. از سوی دیگر حاکم جدید کرمان مرتضی قلی خان و جمعی از بزرگان کرمان هم او را به کرمان فرامی‌خوانند تا حکومت را به او بسپارند، لطفعلی خان ابتدا به بم و سپس به کرمان می‌رود و در راه داوطلبان افغان، نماشیری و سیستانی به او ملحق می‌شوند و لطفعلی خان به آرزوی دیرینه‌اش یعنی تسخیر کرمان می‌رسد.

کرمان پایتخت جدید شاه زند می‌شود و لطفعلی خان در آن شهر سکه ضرب می‌زند، سکه‌ای که بعدها سرنوشت شومی برای فرزند او رقم خواهد زد.

طلای بریتانیا در برابر شمشیر افغان‌ها

انسان خوکی است که طلا می‌خورد. (ضرب المثل بریتانیایی)
 شهریار، سال ۱۷۹۷ به کابل بازگشت و مهیای سفر هند شد که
 خبر رسید، محمود با ده هزار سرباز امدادی ایران از راه یزد و فراه
 هرات را مورد تهاجم قرار داده است اما سپاه هرات به فرماندهی
 شاهزاده قیصر و زمان خان، سپاه محمود را تار و مار کرده‌اند و
 محمود این بار به بخارا فرار کرده است.

شهریار به هرات رفت و از آن جا نامه‌ای به امیر بخارا فرستاد و
 او را مخیر کرد که یا محمود را به افغانستان بسپارد و یا او را از بخارا
 اخراج کند، امیر بخارا ابتدا می‌خواست محمود را تحت الحفظ
 به حضور شهریار فرستد اما با مخالفت‌های زیادی مواجه شد پس
 ناگزیر راه دوم را برگزید و محمود را از بخارا اخراج کرد و محمود
 مجبور شد که دوباره به ایران برگردد.

شهریار جوانبخت که موقتاً از جانب محمود آسوده خاطر شده
 بود به کابل بازگشت و از آنجا رهسپار هند شد. شهریار جوان در
 پشاور اطراق کرد و سپاهی را برای تامین امنیت مجدد کشمیر
 به آن ولایت فرستاد، در عین حال عبدالله خان الکوزی، والی
 بی‌کفایت کشمیر را برکنار، احضار و زندانی کرد، این خبر به گوش

خان‌های الکوژی قندهار رسید و آنها کینه شهریار را به دل گرفتند و در انتظار فرصتی نشستند تا بار دیگر محمود سر به شورش بردارد و آنها طرف او را بگیرند.

شهریار در ماه اکتبر سال ۱۷۹۸ از پشاور به لاهور رفت. شورشیان سیک که بارها طعم شمشیر شهریار را چشیده بودند این بار از در اطاعت پیش آمدند.

از سوی دیگر بریتانیایی‌های وحشت زده که خود را حریف شهریار نمی‌دیدند مصمم شدند تا از هر طریق ممکن شهریار جوان را از حمله به هند بازدارند. مهدی خان، نماینده کمپانی هند در ایران می‌کوشید تا هر طور که هست به شاه فرومایه ایران فتحعلی شاه دل و جرئتی ببخشد و به نبرد شهریار جوان بفرستد تا حداقل مدتی شهریار جوان را مشغول نگه دارند، اگرچه هم بریتانیایی‌ها و هم فتحعلی شاه قاجار می‌دانستند که وی مرد میدان شاه زمان نیست!

فتحعلی خان پذیرفت که برای این امر بکوشد و بریتانیایی‌ها را برای مدتی، هر چند اندک از ضربت شمشیر شهریار جوان برهاند. در ماه‌های پایانی سال ۱۷۹۸ به شهریار خبر دادند که فتحعلی شاه قاجار و محمود به منظور حمله به افغانستان وارد خراسان شده‌اند، اگرچه شاهزاده قیصر و زمان خان، آماده‌ی درهم کوبیدن فتحعلی و محمود شده‌اند باز هم شهریار نامه‌ای به فتحعلی شاه فرستاد و به او هشدار داد به قلمرو درانیان نزدیک نشود شخصاً رهسپار هرات شد. از آن سو فتحعلی که جرأت روبرو شدن با

شهریار افغان را نداشت و فقط و فقط به خاطر کشاندن شهریار به داخل افغانستان دست به این اقدام زده بود، در سبزواری باقی ماند. در همین زمان ابراهیم کلانتر نامه‌ای به وزیر رحمت الله خان فرستاد و در آن از لزوم حفظ صلح میان دو کشور همسایه سخن گفت، همچنان ادعا کرد که فتحعلی شاه از ادعای سلطنت محمود حمایت نمی‌کند بلکه فقط می‌خواهد تا هرات و توابع آن در حکمرانی محمود قرار بگیرد. مرحوم رحمت الله خان پاسخی سخت به نامه ابراهیم کلانتر فرستاد و نوشت که قضیه هرات بهانه‌ای بیش نیست و فتحعلی به خواست بریتانیایی‌ها برای شهریار مشکل می‌تراشد، چنان‌که اگر فتحعلی برای شهریار مشکل نمی‌تراشید شهریار تاکنون نصف مستعمرات بریتانیا در هند را تحت سلطه درمی‌آورد. وزیر رحمت الله خان در پایان نامه افزود که اقدامات شاه ایران تنها رضایت بریتانیایی‌ها را کسب می‌کند و باعث ریختن خون مسلمانان می‌شود و بس، ابراهیم کلانتر پس از دریافت این نامه، نامه‌ای دیگر به وزیر رحمت الله خان فرستاد و نوشت که در امور سیاسی، مذهب کمتر قابل توجه است.

وزیر رحمت الله خان هم که از طمع درباریان ایران بی اطلاع نبود بلافاصله نماینده‌ای با هدایایی نفیس برای ابراهیم کلانتر فرستاد و اعلام کرد که اگر فتحعلی شاه مزاحم کشور گشایی شهریار نشود، شهریار هم ولایت خراسان را به ایران واگذار خواهد کرد، فتحعلی خان بی درنگ این پیشنهاد را پذیرفت و به محمود اطلاع داد که به خاطر ناسازگاری هوا حمله به افغانستان حداقل یک سال عقب

خواهد افتاد و از محمود خواست تا به طیس یا ترشیز برود، پس از آن خودش عازم تهران شد و شهریار هم رهسپار قندهار شد.

نبرد روباه پیر و پیر جوان

درگیری‌های تیپوسلطان با اشغالگران بریتانیایی کماکان ادامه داشت تا آن که در سال ۱۷۸۴ بریتانیایی‌ها که از دست تیپو سلطان به ستوه آمده بودند، ناگزیر شدند تا معاهده صلحی را با تیپو سلطان امضا کنند.

نبرد با بریتانیایی‌ها جزء جداناپذیر زندگی شهریار میسور بود و او هدفی جز بیرون راندن آنها از کشور خود (هند) نداشت.

تیپو همانند پدر روحیه‌ای ضد استعماری داشت و همانند پدر حاضر به سازش با اشغالگران نبود. تیپو با جدیت برای توسعه نیروی دریایی‌اش می‌کوشید و با کمک فرانسوی‌ها به آموزش نیروهایش می‌پرداخت و تلاش می‌کرد که آنها را با عصری‌ترین تجهیزات آن زمان مجهز کند.

در سال ۱۷۸۶ انگلیس‌ها در پی متحدانی در برابر پیر میسور بودند. آنها توانستند تا مرهته‌ها و نظام را با خود متحد کنند و نیروهای مثلث شوم، حملات سختی را بر علیه میسور آغاز کردند. با آن که تیپو سلطان و سپاهیان وفادارش با رشادت بی‌نظیری به نبرد با آنها پرداختند و از هیچ نوع فداکاری دریغ نکردند بازهم شکست خوردند.

تیپو برخلاف میلش مجبور شد تا معاهده‌ای را با فاتحان جنگ امضا کند و طبق آن نصف قلمرواش را به آنها ببخشد و همچنان دوپسرش را هم به عنوان گروگان به آنها بسپارد.

اما بریتانیایی‌ها در میسور رخنه کرده‌اند. صادق خان یکی از درباریان تیپو سلطان به همراه چند خائن دیگر در خفا به اشغالگران پیوسته‌اند.

بی تردید صادق می‌اندیشید که با خیانت به شاه خویش خواهد توانست به تاج و تخت سلطنت میسور برسد و جای ولی نعمت خویش را بگیرد اما او این آرزو را با خود به گور خواهد برد و در عوض تاریخ از او به عنوان هم‌طراز جعفر خان خائن یاد خواهد کرد.

انجمن شیطانی

در سال‌های پایانی حکومت شاه زمان سازمان جاسوسی بریتانیا توانسته بود تا یکی از مزدوران خودش را در کسوت روحانیون به داخل افغانستان بفرستد تا بدین وسیله اسباب سقوط سلطنت شهریار جوان را مهیا کند.

میا غلام محمد مریدانی پیدا کرد و در قندهار اقامت گزید. میا محمد در خفا به جلب و جذب بزرگان قندهار می‌پرداخت و آنها را برای سقوط دولت شهریار جوان انگیزه می‌داد. میا محمد توانست تا با استفاده از احساسات مذهبی افغان‌ها انجمنی سری را به وجود آورد که متشکل از ۱۳ نفر بود، پاینده محمد خان هم متهم شد که عضویت این انجم را دارد؛ اهداف مهم این انجمن را سقوط دولت شهریاری و اعدام وزیررحمت الله خان تشکیل می‌داد اما از سوی دیگر نه بریتانیا و نه میا غلام محمد نمی‌دانستند که یکی از وفاداران شهریار به این انجمن شیطانی نفوذ کرده است و به زودی پرده از راز آنها برخواهد داشت، این مرد وفادار منشی محمد شریف قزلباش بود.

محمد شریف پس از آن که به تمام اسرار انجمن دست یافت خودش را به سرعت به شهریار و وزیررحمت الله خان رساند و

موضوع را به اطلاع آنها رساند. شهریار اعضای انجمن را به صورت جداگانه به دربار احضار کرد، اعضای انجمن که نمی دانستند شهریار به انجمن آنها پی برده است یکی پس از دیگری به دربار می آمدند و به تیغ جلاد سپرده می شدند، پس از آن که به استثنای میا غلام محمد تمام اعضای انجمن به سزای شان رسیدند میا محمد که از موضوع باخبر شده بود با جمعی از مریدان خویش عازم هند شد اما وزیر رحمت الله خان او را به شدت تحت تعقیب قرار داد و بالاخره او را دستگیر و بلافاصله از دم تیغ گذراند.

محمد شریف هم مورد تقدیر و مرحمت شهریار جوان بخت قرار گرفت بنابراین روایتی دیگر، پاینده محمد خان مصمم بود تا به هرنحو ممکن اشخاص فوق الذکر را از سر راه بردارد و فرزندان و نزدیکان خود را به جای آنها بگمارد، پس زمینه کشتار آنها را فراهم کرد و اشخاص نامبرده به وسلیه نقشه‌ی پاینده محمد خان به تیغ جلاد سپرده شدند، این بود که درباریان تصمیم گرفتند تا قبل از آن که پاینده محمد خان آنها را به قتلگاه بفرستد با کمک همدیگر او را به دست جلاد بسپارند و موفق هم شدند اما با شناختی که ما از پاینده محمد خان مرحوم و خدماتی که او و خانواده اش به شاه زمان کردند و با توجه به نظر مرحوم غلام محمد غبار، روایت اول صحیح تر به نظر می رسد به شرط آن که بپذیریم فرد و یا افرادی نام پاینده محمد خان را از روی غرض به لیست توطئه کنندگان اضافه کرده باشند؛ زیرا پاینده محمد خان تا آخرین لحظات عمر سراز فرمان شهریار نمی پیچید و حتی فرمان مرگ خویش را با

خونسردی می‌پذیرد.

هنگامی که شهریار به پاینده محمد خان بدگمان می‌شود فرزندان پاینده محمد خان از او می‌خواهند تا با آنها به گرشک فرار کند و به دشمنان شهریار بپیوندد. پاینده محمد خان با آن که مرگ خویش را عیان می‌بیند از این امر سرباز می‌زند و به آنها می‌گوید که ترجیح می‌دهد که به تیغ شهریار با اقتدار و ولی نعمت خویش کشته شود تا آن که به ناکسان پناه ببرد، پاینده محمد خان تا دم آخر وفاداری خود را به شهریار جوان حفظ می‌کند و در آخر به فرمان شهریار به زندگی او پایان می‌دهند اما مرگ او دولت زمان شاه را یک قدم به سقوط نزدیک تر می‌کند. قتل پاینده محمد خان پس از آن همه فداکاری‌هایی که پاینده محمد خان و خانواده‌اش در راه شهریار کرده بودند از بزرگ‌ترین اشتباهاتی بود که شهریار در طول عمر خویش مرتکب شد.

خنجر خیانت، هیولای گرسنگی

خبر تسخیر کرمان از طرف لطفعلی خان به گوش آغا محمد خان می‌رسد و او به سرعت سپاهی تجهیز و عازم کرمان می‌شود. لطفعلی خان اگرچه از آمدن او باخبر است به جای آن که برای مقابله با آغا محمد خان دست به بسیج مردمی بزند با تمام قوا می‌کوشد خبر آمدن او را از مردم پنهان کند.

آغا محمد خان خودش را به کرمان می‌رساند و فرمان محاصره کرمان را صادر می‌کند، محاصره‌ای که ماه‌ها طول خواهد کشید و مردم کرمان را به ستوه خواهد آورد. با طولانی شدن مدت محاصره باران خیانت‌ها شروع می‌شود و بالاخره کرمان سقوط می‌کند، لطفعلی خان با تعدادی از یارانش موفق می‌شوند از کرمان جان سالم بدر ببرند اما بقیه یارانش یا در جنگ کشته می‌شوند و یا پس از دستگیری به فرمان آغا محمد خان قاجار به قتل می‌رسند.

در گیرودار فرار یاران لطفعلی، از جمله جهانگیر خان سیستانی از گردش پراکنده می‌شوند و او با تعداد انگشت شماری خودش را به بم می‌رساند.

کرمان اما به سرنوشتی ناگوار دچار می‌شود. سپاهیان قاجار

به فرمان آغا محمد خان به زن‌ها تجاوز می‌کنند و سپس آنها را می‌کشند و سی و پنج هزار نفر را کور می‌کنند.

در بم ابتدا به لطفعلی خوش آمد می‌گویند اما هنگامی که متوجه می‌شوند جهانگیر خان در کنار او نیست رفتارشان به گونه‌ی آشکارا به اندکی سردی می‌گراید، لطفعلی خان توضیح می‌دهد که جهانگیرخان با او از مهلکه جان سالم به در برده است و به زودی به آنجا خواهد رسید اما آنها به حرف‌های او اطمینان نمی‌کنند.

لطفعلی خان تصمیم می‌گیرد تا پس از آمدن جهانگیرخان، همراه او به افغانستان برود و از شهریار نامدار درانی، شاه زمان که آوازه‌اش در شرق و غرب پیچیده است کمک بگیرد و دوباره به تخت سلطنت ایران تکیه بزند.

پس از سه روز برادران جهانگیر خان تصمیم می‌گیرند که لطفعلی خان زند را دستگیر و با جهانگیر خان که به خیال خودشان در دست خان قاجار اسیر شده است معاوضه کنند، یاران لطفعلی خان به این نقشه شوم پی می‌برند و از لطفعلی خان زند می‌خواهند تا با آنها از بم فرار کند اما لطفعلی خان مانند همیشه از قبول پیشنهاد آنها سرباز می‌زند و همراهانش فرار می‌کنند و او را تنها می‌گذارند.

لطفعلی خان اما موقعی به این نیت پلید پی می‌برد که کار از کار گذشته است و در نجات به رویش بسته شده، ناگزیر شمشیر می‌کشد و نبردی نابرابر آغاز می‌شود، یک نفر در برابر صدها نفر.

عاقبت این جنگ ناگوار است و آنها ابتدا غران را پی و سپس شاه جوان را زخمی و اسیر می‌کنند.

همان روز با فرستادن پیکی به کرمان خبر دستگیری لطفعلی خان را به خان قاجار می‌دهند. فردای آن روز جهانگیر خان وارد بم می‌شود ولی آمدن او دیگر سودی به حال لطفعلی خان ندارد. لطفعلی خان را با تنی زخمی و پیچیده در زنجیر به حضور خان قاجار می‌آورند، از او می‌خواهند تا در برابر خان قاجار سجده کند، نمی‌پذیرد و جواب می‌دهد که فقط در برابر خداوند سجده خواهد کرد.

پس از شکنجه و اهانت‌های بسیار هر دو چشم لطفعلی خان را کور می‌کنند و مدتی بعد به زندگی شاه زند پایان می‌بخشند. اگرچه می‌گویند که آغا محمد خان از ترس شورش مردم، لطفعلی خان را به دست جلاد سپرد اما بیشتر احتمال می‌رود که فرمان قتل او را ابراهیم خان کلانتر صادر کرده باشد؛ زیرا لطفعلی خان زند پس از نابینا شدن خطری برای آغا محمد خان به شمار نمی‌رفت.

مرگ یک دلاور

ننگ آدم، ننگ دین، ننگ وطن
جعفر از بنگال و صادق از دکن

سال ۱۷۹۹ فرامی‌رسد. بریتانیایی‌ها توانسته‌اند تا شهریار درانی را از هند دور نگه دارند و او را در داخل قلمرو درانی با عروسک‌های خیمه شب بازی‌شان مشغول کنند. تیپو اکنون تنهاست و بریتانیایی‌ها می‌دانند که محمود و فتح‌علی برای همیشه نمی‌توانند شهریار را مشغول نگه دارند پس تصمیم می‌گیرند تا اول تیپو سلطان را از سر راه بردارند و بعد با شهریار جوان افغانستان روبرو شوند بنابراین به طرز اهانت باری از تیپو سلطان درخواست می‌کنند تا فرانسوی‌ها را از میسور اخراج کند و همچنان از او می‌خواهند تا اجازه بدهد اشغالگران در مناطق تحت فرمانروایی‌اش پایگاه نظامی ایجاد کنند اما سلطان دلاور این اهانت را نمی‌پذیرد، خشمگین می‌شود و خودش را برای آخرین نبردش مهیا می‌کند نبردی که در آن همه چیزش را خواهد باخت.

بریتانیایی‌ها با متحدان‌شان از بمبئی به سوی میسور پیشروی می‌کنند و حمله سهمگین اتحاد شیطانی به میسور شروع می‌شود.

خیانت کاران و در رأس آنها صادق خان دست به کار می‌شوند، دشمن قدم به قدم پیشروی می‌کند، تیپو و سپاهیان وفادارش با تمام رشادت می‌جنگند و هنگامه‌ای از دلاوری برپا می‌کنند اما گویا مقدر شده است تا ببر میسور برای آخرین بار شکست بخورد. نیروهای دشمن تیپو و سپاهیان را درهم می‌کوبند و در آخرین لحظات یکی از نزدیکان تیپو سلطان از او می‌خواهد تا تسلیم شود، سلطان دلاور نمی‌پذیرد و زیر لب نجوا می‌کند: یک روز زندگی شیر بهتراز صد سال زندگی روباه است.

سلطان دلاور تا آخرین لحظات زندگی پرافتخار خویش در برابر بریتانیایی‌ها می‌ایستد و بالاخره با جمع‌کثیری از سپاهیان وفادار خویش به شهادت می‌رسد.

ائتلاف شوم

دیدیم که پاینده محمد خان به فرمان شاه زمان به قتل رسید. پس از کشته شدن پاینده محمد خان، ۸۵ تن از جمله ۱۷ تن از فرزندان پاینده محمد خان مرحوم از قندهار فرار می‌کنند و به محمود می‌پیوندند، در میان آنها جوانی نوزده ساله هم هست که مصمم است تا به هر قیمتی تاج از سر شهریار درانی بردارد و انتقام پدر خویش را از او و وزیر رحمت الله خان بگیرد. این جوان بعدها به یکی از مشهورترین چهره‌های تاریخ افغانستان مبدل خواهد شد، مردم افغانستان به او لقب تاج‌بخش خواهند بخشید، این جوان فتح خان نام دارد اما خوانندگان او را به نام وزیر فتح خان می‌شناسند.

سرجان ملکم بریتانیایی در ایران می‌کوشید تا با بذل زر و سیم فتحعلی شاه را همچنان به عنوان خاری بر سر راه شهریار جوان نگه دارد. سرجان موفق شد تا معاهده‌ای را به دربار ایران بقبولاند مبنی بر اتحاد با بریتانیا در برابر شهریار افغانستان و ناپلئون.

بدین ترتیب بریتانیایی‌ها، فتحعلی، محمود، هندی‌ها، فتودال‌ها، فتح خان و بخشی از مردم فریب خورده افغانستان، همه به طور اعلان نشده‌ای دست به دست هم می‌دهند تا شهریار جوان را از پا درآورند. از سوی دیگر شهریار، وزیر رحمت الله خان،

شاهزاده قیصر، زمان خان، مهر علی خان و هزاران تن از وفاداران شهریار در سوی دیگر ایستاده‌اند.

شهریار در قندهار اقامت دارد و تمام تحرکات دشمن را زیر نظر گرفته، فتح‌علی و محمود در ایران هستند ولی جرئت نمی‌کنند به مرزهای درانی نزدیک شوند، می‌دانند که شهریار به سرعت خودش را به آنها خواهد رساند و آنگاه حساب‌شان با کرام‌الکاتبین خواهد بود!

نه، جای نگرانی نیست، شهریار جوان هنوز در قندهار است، رحمت‌الله خان ردای وزارت در بردارد و مهر علی خان و زمان خان دست بر قبضه‌ی شمشیر منتظر فرمان شهریار هستند، ده‌ها هزار سپاهی کارآزموده و وفادار در گوشه و کنار افغانستان گوش به فرمان شاه ایستاده‌اند و آماده‌اند تا با کوچک‌ترین اشاره شهریار، دیاری را با خاک یکسان کنند.

به نظر می‌رسد اوضاع آنقدر هم بحرانی نیست، اگرچه ائتلاف شومی بر علیه شهریار تشکیل شده است و همه اعم از استعمارگران و دشمنان خارجی و خیانتکاران داخلی بر علیه شهریار بسیج شده‌اند، اما هنوز شهریار تاج بر سر دارد و بر تخت سلطنت درانی تکیه زده است، هنوز اطراف شهریار از یاران وفادارش خالی نشده است. مردم اگرچه فریب خورده‌اند اما هنوز فرمانبر شهریارشان هستند و سپاه افغانستان هم مانند همیشه از شهریارشان اطاعت می‌کنند.

آرامشی عجیب بر قندهار حکم فرماست، ولی در پس این

آرامش توفانی بزرگ خوابیده است، فرشته مرگ آرام آرام بال‌هایش را می‌گشاید و به زودی به پرواز درخواهد آمد و بر سراسر قلمرو درانی سایه خواهد افکند.

در آن سوی مرزها نقشه‌ای شیطانی در حال طرح شدن است. طراحان نقشه اطمینان دارند که با اجرای این نقشه می‌توانند سلطنت شهریار را از کفش درآورند. آنها تمام جوانب کار و تک تک حرکت‌های احتمالی شهریار و رحمت‌الله خان را سنجیده‌اند و اما باید دید که شهریار جوان و رحمت‌الله خان خواهند توانست از این دام بریتانیایی‌ها جان سالم به در ببرند یا نه؟

توطئه بزرگ دشمنان شهریار شروع می‌شود، سیک‌های پنجاب به فرماندهی مهابت‌سینگ دست به شورش می‌زنند. شهریار فرمان حرکت سپاه را صادر می‌کند اما او و رحمت‌الله خان از حمله محمود نگرانی زیادی ندارند؛ زیرا می‌پندارند که اگر محمود در نبود شهریار دست به حمله‌ای بزند مانند سابق از راه خراسان خواهد بود و در آن صورت شاهزاده قیصر و نایب او میرافضل خان خواهند توانست تا دو خط دفاعی در خراسان و هرات ایجاد کنند. مهرعلی خان هم با پنج هزار سپاهی در قندهار حضور دارد و خاطر شهریار و وزیر رحمت‌الله خان از این بابت آسوده است اما گاهی همه چیز بر خلاف توقع ما پیش می‌رود این بار هم چنین شد و محمود نه از راه خراسان که از راه ترشیز، سیستان را هدف قرار داد.

پایان غم انگیز شهریار جوان

در آخرین سال سلطنت شاه زمان کبیر قرار داریم، محمود به سیستان رسید و در آنجا مورد استقبال بهرام خان حکمران سیستان قرار گرفت، بهرام دختر خویش را به حباله‌ی نکاح محمود درآورد و خودش با نیرویی که در اختیار داشت تحت فرمان او قرار گرفت. محمود به سرعت فراه را فتح و خودش را به قندهار رساند اما در آنجا مهرعلی خان شاه پسند، دست بر قبضه شمشیر، بی‌صبرانه در انتظار او نشسته است، شاه پسند خان امیدوار است تا یک بار برای همیشه شرم محمود را از سر شهریار خویش کم کند بنابراین وقتی که محمود و سپاهش به نزدیکی قندهار می‌رسند شاه پسند خان با پنج هزار سپاهی تحت فرمان خویش از شهر خارج می‌شود، جنگی هولناک شروع می‌شود و هر چه مهرعلی خان دلاور و سپاه تحت فرمان وی می‌کوشند نمی‌توانند از پس سپاه بی‌شمار محمود بر بیایند. مهرعلی خان شکست می‌خورد و به سرعت همراه با باقی مانده سپاه درهم شکسته‌اش به داخل شهرپناه می‌برند و بی‌درنگ فرمان می‌دهد تا درها را ببندند و بدین صورت محاصره قندهار آغاز می‌شود.

شاه پسند خان و وفاداران شهریار امیدوارند تا شهریار هرچه

زودتر خودش را به قندهار برساند. آنها مصمم اند تا به هر نحو ممکن تا رسیدن شهریار، قندهار را از گزند دشمن حفظ کنند.

محاصره به طول می‌انجامد و محمود و سپاه وی نمی‌توانند کاری از پیش ببرند. مهرعلی خان، مانند کوهی در برابر آنها ایستاده است ولی هنوز از شهریار خبری نیست، در این میان دست‌های پشت پرده هم در قندهار مشغول توطئه هستند و می‌کوشند تا قبل از رسیدن شهریار، درهای قندهار را به روی محمود بگشایند. به زودی اوضاع را به نفع محمود تغییر خواهند داد.

در بیستمین روز محاصره خیانتی بزرگ انجام می‌شود و خائنان یکی از دروازه‌های شهر را به روی دشمن می‌گشایند. مهرعلی خان با همه توان می‌کوشد که از شهر دفاع کند ولی به زودی درمی‌یابد که دیگر هیچ کاری از دست هیچ کسی بر نمی‌آید و باید تن با تقدیر بدهد. او شاهد سقوط شهر به دست محمود است و ناگزیر باید از شهر بیرون برود و خودش را به شهریار برساند، پس بی‌درنگ دو خائنی را که دروازه‌های شهر را به روی قشون دشمن گشوده‌اند از دم تیغ می‌گذراند و باتنی چند از وفاداران شهریار از در دیگر خارج می‌شود. شهریار با سی هزار سپاهی جنگ آزموده از کابل به سوی قندهار می‌آمد، جلودار سپاه شهریار احمد خان نورزائی بود که با ده هزار سوار نظام دو منزل جلوتر از شهریار حرکت می‌کرد. احمدخان نورزائی، سرداری وفادار به شهریار بود و در جنگ‌های شهریار از خود گذشتگی و شجاعت بی‌نظیری نشان داده بود. شهریار به احمدخان اعتماد داشت اما نکته‌ای که شهریار و وزیر رحمت

الله خان به آن توجه‌ای نداشتند عبدالله خان برادر محبوب احمد خان بود، احمد خان در قشون محمود بود، فتح خان می‌دانست که محمود با وجود پیروزی‌هایی که بدست آورده است توان پیروز شدن در نبرد رو در رو با شهریار را ندارد، پس تصمیم می‌گیرد که سپاه شهریار را با تدبیر از هم بپاشد؛ بنابراین نقشه‌ای می‌کشد و آن نقشه را با محمود در میان می‌گذارد و محمود بلافاصله موافقت می‌کند. به فرمان فتح خان، عبدالله خان را به خیانت متهم و سپس دستگیر می‌کنند و به دیگران چنین القا می‌کنند که او می‌خواسته است به محمود خیانت کند و اگر برادرش احمد خان به محمود تسلیم شود که هیچ وگرنه عبدالله خان به خاطر خیانتی که انجام داده است اعدام خواهد شد.

هنگامی که احمد خان نورزائی در محل سراسپ با جلودار دشمن روبرو می‌شود این موضوع را به اطلاع او می‌رسانند و او هم به جای آن که شمشیر بر روی سپاه محمود بکشد خودش را به آنها تسلیم می‌کند و به دشمن می‌پیوندد. شاهزاده ناصر فرزند شهریار به سرعت خودش را به شهریار می‌رساند و خبر خیانت احمد خان را به پدر تاجدارش می‌دهد.

شهریار در غزنی بود که خبر تسلیم شدن احمد خان را شنید، این خبر اگرچه تزلزل در روحیه سپاهیان شهریاری ایجاد کرد اما اندکی از وفاداری آنها نسبت به شهریار کم نکرد. به زودی شهریار مطلع شد که خائنانی در میان سپاهیان رخنه کرده‌اند و می‌کوشند تا روحیه آنها را تضعیف کنند، هر دو موضوع باعث شد تا شهریار

تصمیم بگیرد تا به جای روبرو شدن با محمود آن هم در این وضعیت بحرانی به کابل بازگردد و پس از سازماندهی مجدد سپاه با محمود روبرو شود.

شهریار به کابل برگشت و محمود به سرعت خودش را به غزنه رساند و آنجا را تصرف کرد.

شهریار سخت‌ترین روزهای عمرش را می‌گذراند. باران مصیبت بر سر شهریار می‌ریزد، خیانت احمدخان، سقوط دومینو گونه‌ی شهرهای افغانستان، نفوذ مأموران مخفی بریتانیا در میان سپاهیان و شورش‌های پنجاب. شهریار هنوز در کابل بود و در انتظار رسیدن محمود، اما تنی چند از نزدیکانش می‌کوشند تا شهریار را نسبت به سپاهیان بدگمان کنند، به او تلقین می‌کنند که باید با تنی چند از وفادارانش به طور پنهانی از کابل خارج شود و خودش را به پشاور برساند و با کمک شجاع الملک برادرش، سپاهی تجهیز کند و برای پس گرفتن سلطنتش بازگردد.

این وسوسه‌ها آخر کار خودش را می‌کند و شهریار با رحمت الله خان، زمان خان، ۲۰۰ سوار و ۴۰۰ تن از وفادارانش از کابل خارج و رهسپار پشاور می‌شود.

وزیر فتح خان با قشونی، پیش از محمود خودش را به کابل می‌رساند و خیانتکاران درها را به رویش باز می‌کنند. او بلافاصله سپاهی را برای دستگیری شهریار می‌فرستد، این سپاه در وچه پانه با شهریار روبرو می‌شود، شهریار و یارانش شمشیر می‌کشند و نبرد آغاز می‌شود. با وجود دلاوری شهریار و رشادت سربازان

شهریار نبرد بی نتیجه خاتمه می‌یابد و شهریار و رحمت الله خان و معدودی از یاران شهریار به سویی و آنهایی که از این مهلکه جان سالم می‌برند پراکنده می‌شوند.

شهریار و همراهانش به شینوار رسیدند، در شینوار به او پیشنهاد کردند که شبی را در قلعه ملا عاشق الله شینواری بگذرانند، ملاعاشق بارها و بارها از مرحمت شهریار و وزیر رحمت الله خان برخوردار شده بود و شهریار گمان نمی‌برد که ملاعاشق به او خیانت کند اما به زودی ملاعاشق الله نشان داد که در خیانت دست ابراهیم کلانتر را از پشت بسته است.

ملاعاشق در ابتدا از شهریار و همراهان شان به خوبی پذیرایی می‌کند اما در اندک مدتی با حيله و نیرنگ، شهریار و همراهانش را به زنجیر می‌کشد و فرزندش را به حضور محمود می‌فرستد تا این خبر را به گوش محمود برساند و در مورد شهریار و همراهان شان تصمیم بگیرد.

وزیر فتح خان و محمود به سرعت دسته‌ای سواره‌ی نظام را برای نابینا کردن شهریار و انتقال او به کابل می‌فرستند. از دیگر سوشجاع الملک برادر شهریار که از این ماجرا باخبر شده است بی‌درنگ سپاهی را برای نجات شهریار و همراهانش به شینوار می‌فرستد.

سپاه شجاع الملک بی‌وقفه به سوی شینوار می‌تازند تا شاید بتوانند شهریار خویش را از این مخمصه نجات بدهند اما دریغا آنها هنگامی به شینوار می‌رسند که کار از کار گذشته است، سواران محمود قبل از آنها به قلعه ملای نابکار رسیده‌اند، فرمان

محمود فرومایه را اجرا کرده‌اند و شهریار نابینا را به همراه وزیر رحمت الله خان و همراهان شان تحت الحفظ به کابل برده‌اند. در کابل به فرمان محمود وفاداران شهریار را تا آخرین نفر از دم تیغ گذراندند.

با سقوط دولت شاه زمان، دوران طلایی سلسله درانی هم به پایان رسید. بریتانیا از دست بزرگ‌ترین کابوس خود رهایی یافت. محمود با همه بی‌لیاقتی و بی‌درایتی به تخت سلطنت درانی تکیه زد، فتح خان، ردای وزارت را پوشید و فتحعلی هم از این به بعد با خیالی آسوده خواهد توانست تا قلمرو درانی را مورد تاخت و تاز قرار بدهد، در این میان فقط مردم افغانستان بودند که زیان کردند، تاج از سرشهریار با کفایت و شجاعی چون شاه زمان برداشتند و بر سرفرومایه‌ای چون محمود گذاشتند، آری، مردم انقلاب می‌کنند تا عوامل بدبختی آینده‌شان را به قدرت برسانند.

خصوصیات شاه زمان

شاه زمان دلاوری بود جوان مرد، عادل، با درایت، زیبارو، با مهابت و صلابت، ازهرنگاه بیش از همه فرزندان تیمورشاه به پدر و جد تاجدارش احمد شاه کبیر شبیه بود. شهريار جوان همواره از طرف دوستان و دشمنانش مورد تحسین قرار گرفته است حتی بریتانیایی‌ها که بزرگ‌ترین دشمنان او بودند هم به شجاعت و بزرگ‌منشی او اعتراف کرده‌اند.

تیپو سلطان و دیگر حکمران‌های هند برای نبرد با بریتانیایی‌ها از او درخواست کمک کردند و او پذیرفت و اگر دسیسه‌های انگلستان و مزاحمت‌های فتح‌علی و محمود نبود به سلطه بریتانیا برهند خاتمه می‌بخشید.

شهريار جوان در جوان‌مردی بی‌همتا بود، با اسیران دشمن با بزرگواری رفتار می‌کرد و حتی به آنها هدیه‌های گرانبها می‌بخشید و سپس آزادی‌شان را دوباره به آنها برمی‌گرداند. لطف‌علی خان زند هم می‌خواست از او کمک بگیرد ولی مرگ امانش نداد.

شاه زمان بزرگ هیچ کاری را بی‌پاداش و هیچ جنایتی را بی‌مجازات نمی‌گذاشت، انضباط نظامی شدیدی را بر سپاه

حاکم کرده بود، در میان سپاهیان‌ش هم از محبوبیت بالایی برخوردار بود اما سپاهیان‌ش همان قدر که او را دوست داشتند از هیبت او حساب می‌بردند و می‌دانستند که اگر خطایی از آنها سر بزند شهریار بی‌هیچ ملاحظه‌ای آنها را مجازات خواهد کرد چنان که یک بار به فرمان او چهار تن از درانیان را به خاطر دست درازی به مال یک خانواده‌ی لاهوری از دم تیغ گذراندند.

او مانند پدر و جد خویش در جنگ‌ها شخصاً حضور می‌یافت و حضور او شور و هیجان عجیبی به سپاهیان‌ش می‌بخشید چنان که یک بار هنگامی به صحنه نبرد رسید که سپاهیان محمود توپخانه او را تصرف کرده بودند و سپاه شهریار روی او شکست می‌رفت، شهریار تاج از سر برداشت و کمان به دست گرفت و تیری به سوی سپاهیان محمود پرتاب کرد، پرتاب همین تیر کافی بود تا سپاهیان او که تا این لحظه شکست‌شان را پذیرفته بودند بار دیگر به سپاه محمود حمله کنند و سپاهیان محمود را چنان درهم بشکنند که فرمانده سپاه جلودار محمود، عازم هرات شود ولی سر از قندهار درآورد!

رهبری بود مدبر و مردم‌ش او را از همه برادرانش بیشتر دوست داشتند، در لحظات سخت زندگی به جای آن که سراسیمه شود تاج از سر برمی‌داشت و از پروردگار یگانه یاری می‌طلبید.
روحش شاد و یادش جاودان باد.

لطفعلی خان زند

لطفعلی خان زند، آخرین شمشیرزن ایران در سال ۱۱۴۸ در شیراز دیده به جهان گشود. لطفعلی خان به خاطر زیبایی رخسار، شهره‌ی ایران و شجاعت و دلاوری‌اش مورد تحسین همگان بود. در خداپرستی، راستگویی، پاکدلی، پاکدامنی و سخاوت، او مثال زدنیست. پاکدلی او به اندازه‌ای بود که می‌پنداشت می‌تواند با نان و نمک، سرهارفورد جونز انگلیسی را پایبند خود کند و این پاکدلی پس از نصیحت ناپذیری، دومین عامل تیره‌روزی شهریار زند بود، چه هنگامی که او با شبیخون مشهورش شیرازه سپاه قاجار را گسست و در دو قدمی پیروزی بر خان قاجار قرار داشت، حرف یکی از همراهان آغا محمد را که می‌گفت: آغا محمد خان فرار کرده است، پذیرفت و وارد خیمه او نشد و حتی به نصیحت او عمل کرد و تا صبح منتظر ماند و دیگر چنین فرصتی نیافت، اما نمی‌توان شهریار زند را به خاطر این پاکدلی سرزنش کرد؛ زیرا خداوند بزرگ سرشت لطفعلی خان را با پاکدلی آفریده بود و او همگان را مانند خود می‌پنداشت و به فرموده مولانای بزرگ «هرکسی بر خصلت خود می‌تند».

شهریار زند میزبانی بی‌نظیر بود و در همه حال، چه دوران

شاهی و چه در وقت تباهی از مهمان نوازی او داستان‌ها گفته‌اند. در مجموع خصایل نیک لطفعلی خان زند به اندازه‌ای بوده است که حتی آغا محمد خان قاجار هم گاهی لب به تحسین او می‌گشوده است.

تیپو سلطان

تیپو همانند شاه زمان و لطفعلی خان زند از نوادر روزگار خویش به شمار می‌رفت، مانند پدر خویش شجاع ولی در امور دینی سختگیر بود.

می‌گویند با خنجر، شیری را که وارد اردوگاه او شده بود به قتل رسانده و فرمان داده بود تا از دم او برایش کمربندی بسازند، از او به نام بیرمیسور هم نام می‌برند.

تیپو سلطان تا آخرین لحظات عمر شمشیر به دست داشت و از دین و سرزمین خویش دفاع کرد و آخر جان خود را بر سر همین کار گذاشت.

در جنگ‌ها شخصاً شرکت می‌کرد و در اکثر جنگ‌هایش پیروز شد اما اشغالگران و متحدان داخلی‌شان در دو جنگ تأثیرگذار بر او پیروز شدند. در اولی دو پسر و نصف قلمرو حکمرانی‌اش را از او گرفتند و در دومی تمام قلمرو و جان‌اش را. روحش شاد و یادش گرامی باد.

سرانجام خیانت کاران

شاه شجاع، برادر شاه زمان پس از نشستن به تخت، قبل از همه فرمان داد تا عاشق الله شینواری آن ملای نابکار را با خانواده و بستگانش تحت الحفظ به کابل بیاورند و قلعه وی را با خاک یکسان کنند.

ملا عاشق الله را به پاس خیانتی که به ولی نعمت خویش کرد به همراه خانواده اش به توپ بستند و جهان از لوٹ وجود وی پاک گشت. ابراهیم کلانتر اگرچه سالی چند بر کرسی صدارت ایران تکیه زد ولی آخر، دوران کامرانی او هم به پایان رسید و به سرنوشتی دچار شد که برای لطفعلی خان زند و خاندان و یاران وفادار او رقم زده بود.

در سال ۱۸۰۲ به فرمان فتحعلی شاه، طومار عمر وی و تعداد بیشماری از خاندان و وابستگان وی را درهم پیچیدند، فرزندان او هم از این خوان عذاب بی بهره نماندند.

آنهایی که با خیانت به تیپو سلطان راه را برای زوال سلطنت وی هموار کرده بودند نیز عاقبتی بهتر از عاشق الله و ابراهیم کلانتر نیافتند، صادق خان به خاطر خیانتش به تیپو سلطان رسوای عالم شد و مدتی پس از شهادت تیپو سلطان به قتل رسید.

و اما سرنوشت دیگر بازیگران این عصر:

فتح خان پس از به قدرت رسیدن شاه محمود، عنوان وزارت یافت. فتح خان یکی از نوادر روزگار بود و در شجاعت، درایت و وطن پرستی می توان او را هم ردیف وزیر محمد اکبر خان دانست اما تلاش های این بزرگ مرد برای تأمین صلح، ثبات و تحکیم دولت مرکزی به جایی نرسید؛ زیرا افغانستان در آتش جنگ های داخلی می سوخت و بیگانگان هم نمی گذاشتند که این آتش خاموش شود. به دستور کامران فرزند بی خرد محمود که در نمک شناسی، فرزند خلف پدر خویش بود، چشمان وزیر فتح خان را از حدقه درآوردند، مدتی بعد هم به فرمان محمود فتح خان را سلاخی کردند.

محمود به سلطنت رسید، اما شاه شجاع سلطنت او را نپذیرفت و بر علیه او شورید، جنگ داخلی شدت گرفت و محمود تا آخرین روز زندگی ذلت بار خویش روی آسودگی را ندید و بالاخره به طرز مشکوکی درگذشت.

شاه شجاع پس از غلبه بر محمود به حکومت رسید ولی چند سال بعد محمود دوباره او را از تخت به زیر کشید و خود به تخت نشست و این روند همچنان ادامه یافت. شاه شجاع ۳ بار با انگلیسی ها معاهده امضاء کرد و ننگ ابدی را بر پیشانی خود تا آخر الامر گذاشت و توسط آزادی خواهان افغان به قتل رسید.

عصر دلاوران با نابینایی زمان شاه و شهادت تپو سلطان و لطفعلی خان زند به پایان می رسد. انگلیس ها پس از شهادت تپو سلطان بر میسور دست یافتند و مدتی پس از زمان شاه،

با تطمیع شاه شجاع به افغانستان نفوذ کردند، بی خبر از آن که
سلحشوران افغان به رهبری وزیر محمد اکبر خان دمار از روزگار آنها
درخواهند آورد و پس از به قدرت رسیدن امان الله کبیر، افغانستان
برای همیشه از چنگال استعمار بریتانیا رهایی خواهد یافت، هند
اما برای روزگار طولانی تحت اشغال بریتانیا باقی خواهد ماند تا
گانندی بزرگ ظهور کند و هند را رهایی ببخشد.

پایان

منابع

- افغانستان در مسیر تاریخ، مرحوم غلام محمد غبار.
- تاریخ احمدشاهی، مترجم میرزا حسین شیرازی.
- کشف هند، جواهر لعل نهرو.
- نگاهی به تاریخ جهان، نهرو.
- لطفعلی خان، از شاهی تاتباهی، پناهی سمنانی.
- ستاره جاویدان، جمال فرجی.
- آخرین روزهای لطفعلی خان، سرهارفورد جونز.
- کینگ میکر (شاه ساز) افغانستان، وزیر فتح خان، به قلم استاد اعظم سیستانی.
- کلیات علامه اقبال لاهوری.

